

دوگر اسی روسپیان

بسم الله الرحمن الرحيم

جاء رجل من الانصار الي النبي - صلي الله عليه وآله وسلم - فقال يا رسول الله اخذنا حضرة جنازة او حضر مجلسي محاله ايضاً احبب اليك ان اخمد؟ فقال رسول الله، هلي الله علي وآله وسلم؛

اذا كان للجنازة من يتبعها يدفنوها فان حضور مجلس العالم افضل من حضور الف جنازة و من عيادة الف مريض و من قيام الف ليلة و من صيام الف يوم و من الف درهم يتصدق بها على المساكين و من الف هبة سوى الفريضة و من الف غزوة سوى الواجب تغزوها في سبيل الله بمالك و نفسك؛ و اين تقع هذه المشاهد من مشهد عالم؛ اما علمت ان الله يطاع بالعلم و يعبد بالعلم و خير الدنيا و الآخرة مع العلم و شر الدنيا و الآخرة مع الجهل؛ (الحياة - روحه الواعظين)

نخستین جلسه درسمان را در سال ۱۳۸۰ با حدیثی از پیغمبرمان آغاز می‌کنیم که آن را از کتاب الحیات برای شما آورده‌ام. الحیات - البته - کتاب جدید التألیفی است و همه روایات آن را می‌توان در دیگر جوامع روایی پیدا کرد. نویسنده الحیات - جناب محمدرضا حکیمی - حدیث امروز ما را از کتاب روضه الواعظین نقل کرده‌اند. شاید بهتر باشد قبل از هر توضیحی متن حدیث را برای شما ترجمه کنم.

مردی از انصار، خدمت پیامبر آمد و گفت: یا رسول الله، اگر جنازه‌ای حاضر باشد و نیز مجلس عالمی، حضور مرا در کدام یک از این دو مجلس بیش‌تر دوست می‌دارید؟ شرکت در مراسم تشییع جنازه یا حضور در مجلس یک عالم؟

پیامبر فرمود: اگر برای تشییع و تدفین آن جنازه کسی باشد، همانا حضور در مجلس عالم با فضیلت‌تر است از هزار بار حضور در مراسم تشییع جنازه و از عیادت هزار مریض و از هزار شب برخاستن برای عبادت و از هزار روز روزه و از هزار درهم صدقه به مساکین و از هزار حج - به جز حج واجب - و از شرکت در هزار غزوه‌ای که با جان و مال در راه خدا جهاد کنی؛ و چگونه می‌توان حضور در چنین جاهایی را در برابر حضور در مجلس یک عالم قرار داد؟ آیا نمی‌دانی که خداوند با علم اطاعت می‌شود و با علم عبادت می‌شود و خیر دنیا و آخرت در علم است و شر دنیا و آخرت در جهالت؟

اجازه دهید در آغاز خیلی صادقانه و رو راست بگویم که اگر کسی از شنیدن امثال این احادیث غرق در تعجب و حیرت شود، من او را سرزنش نخواهم کرد. کافیت به برخی از روایاتی که در باره ثواب روزه یا نماز شب یا حج و جهاد و یا حتی ثواب عیادت از مریض و شرکت در تشییع جنازه آمده است، نگاهی بیندازید تا منظور مرا بهتر متوجه شوید. آیا به راستی ثواب شرکت در مجلس یک عالم از ثواب جهاد در راه خدا بالاتر است؟ پیامبر با قاطعیت می‌فرماید بله؛ البته مشروط بر این که آن جهاد، یک جهاد واجب نباشد. به همین دلیل است که نمی‌توان به چنین روایاتی استناد کرد و گفت ما از این به بعد، به جای نماز و روزه و حج فقط در مجلس علما حاضر می‌شویم. پیامبر حتی در باره تشییع جنازه هم تأکید کردند که اگر کسی نباشد که کفن و دفن آن را بر عهده گیرد، موضوع فرق می‌کند. دفن یک جنازه واجب کفایی است و تا وقتی کسی مشغول به آن نشده، بر همه واجب است که به آن اقدام کنند. اما در خصوص مستحبات می‌فرمایند هیچ عبادتی با شرکت در مجلس یک عالم، حتی قابل مقایسه نیست؛ و همین نیز به اندازه کافی تعجب‌آور است.

به هر حال چه تعجب کنید و چه نکنید، حقیقت این است که مانند این روایت فراوان است. شاید در جلسات بعد، روایات دیگری در باب اهمیت اندیشه و تفکر و کسب دانش و مطالعه برایتان بیاورم. برخی از این روایات بسیار مشهورند و شما آنها را بارها شنیده‌اید؛ مثلاً آن جایی که می‌فرماید یک ساعت تفکر از هفتاد سال عبادت بهتر است. برخی دیگر از آنها درست در ردیف حدیثی قرار می‌گیرد که امروز برایتان خواندم؛ مثلاً آن جا که می‌فرماید شبی را در اندیشه و تفکر صرف کردن بهتر است از هزاران شب برای عبادت بیدار ماندن. در بعضی از روایات آمده است که خوابیدن عالم از بیداری جاهل، نشستن عالم از قیام جاهل و روزه خوردن عالم از گرسنگی کشیدن جاهل، بهتر و بافضیلت‌تر است.

من فکر می‌کنم اولین نتیجه‌ای که می‌توان از این گونه روایات گرفت این است که از نظر اسلام، مطالعه و تفکر، به منزله رکنی مهم در دین‌داری ماست. نمی‌توان دین‌دار بود و اهل دانش و اندیشه نبود. خوب است گاهی از خودمان سؤال کنیم: دین‌دار بودن در گرو چه چیزهاییست؟ و اگر بر اساس دین زندگی کنیم، انتظار داریم چه خصوصیات ویژه‌ای در زندگی ما وجود داشته باشد؟ به قول امروزی‌ها، شاخص‌های دین‌داری و زندگی دین‌دارانه چیست؟ از هر کسی که این سؤالات را بپرسید، احتمالاً به شما خواهد گفت زندگی دینی شاخصه‌های فراوانی دارد؛ مثلاً نماز، روزه، عبادت، خوش اخلاقی و انفاق در راه خدا. من منتظرم ببینم در هنگام شمردن این شاخص‌ها، چه وقت نوبت به علم و دانش و تفکر خواهد رسید. آیا اصلاً چنین عناصری به عنوان شاخصه‌های زندگی دین‌دارانه مورد ملاحظه قرار خواهند گرفت؟ این روایات به ما می‌گویند هر کس که دانش و اندیشه را بخشی از دین‌داری نداند، ماهیت دین را درست نفهمیده است.

در روایتی آمده است: مردی ماجرای سفرش را برای یکی از امامان معصوم ما تعریف می‌کرد. در میانه این گفتگو از هم‌سفری یاد کرد که خیلی اهل عبادت بود. به همین دلیل، آن شخص با شیفتگی فراوانی در باره این هم‌سفر عابد و زاهد سخن می‌گفت. امام در پاسخ فرمودند عبادت البته چیز خوب است ولی مهم‌تر از عبادت، عقل و اندیشه آدمیست؛ چه بسا عبادت فراوانی که خالی از فکر و اندیشه و - مثلاً - از سر عبادت است. عبادتی که ترک آن

- معمولا - موجب مرض است! آن شخص از امام می پرسد: اگر عبادت فراوان به جا آوردن لزوما نشانه برتری و فضیلت انسان نیست، پس چه چیز مایه برتری انسان است؟ امام می فرماید: عقل. العقل ما عبد به الرحمن و آکسب به الجنان عقل است آن چیزی که خدای رحمان با آن عبادت می شود و بهشت خدا به واسطه آن به دست می آید.

از این روایات - که امثال آن در متون دینی ما بسیار زیادند - چنین برداشت می شود که عقل به منزله جوهر درونی عبادات است. عبادتی که در آن جوهر عقل وجود نداشته باشد - هر چقدر هم زیاد باشد - به جز پوسته بی ارزشی نیست. بنابراین نباید صرفا به صورت ظاهری عبادات اکتفا کرد. هم چنان که قبلا در مباحث سوره احزاب گفتیم، در پس هر عملی که از انسان سر می زند، باید به دنبال منطقی و کبرایی بود. همین کبراهاست که ارزش اعمال و عبادات انسان را تعیین می کند. ندیدن کبرایی که در پشت یک تصمیم وجود دارد، عین ظاهر بینی و قشری گری در نگاه به انسان و تفسیر اوست. برای پی بردن به باطن یک تصمیم، ناچاریم از صورت ظاهری عمل عبور کرده از کسی که عملی را به جا آورده بپرسیم که چرا و به چه دلیل، این کار را انجام دادی. می توان کاری را به خاطر انگیزه و هدفی متعالی انجام داد و می توان همان کار را به خاطر انگیزه و هدفی بسیار پست به انجام رساند. برای عملی - به ظاهر - واحد می توان دهها منطقی و انگیزه - عمیقا - متفاوت در نظر گرفت. از یاد بردن باطن اعمال، خطای بزرگی در انسان شناسی ما خواهد بود.

گاه اعمالی از ما سر می زند که اگر بخواهیم به ریشه ها و دلایل سر زدن آنها در درون خودمان پی ببریم، باید هزار توی پر پیچ و خمی را طی کنیم. مثال ساده ای در باره خودمان بزنم. به راستی، آمدن من یا شما به این جلسه درس و گفتگو، به خاطر چه انگیزه و نیتی است؟ می توان احتمال داد که آمدن به این کلاس، برای بعضی از شما تبدیل به یک عادت یا یک تفریح سالم - مثلا، ملاقات دوستان - شده باشد. می توان احتمال داد که انگیزه من از آمدن به این کلاس، چیزی از نوع هوای نفس باشد. شاید ارضای نفس من در گرو این است که هر هفته عده ای جوان باهوش را در برابر خود ببینم که ساکت نشسته اند و به سخنان من گوش می دهند! شاید برای بعضی از شما، شرکت در این کلاسها مایه تفاخر و بالیدن به خویش در برابر دیگران است. شاید علاقه من به برگزاری این کلاسها از آن روست که فکر می کنم مردم به خاطر این گفتگوها - در پشت سر یا جلوی روی من - تعریفم را می کنند. شاید هم همه ما به خاطر خدا و به خاطر پیدا کردن فهمی عمیق تر از دینمان است که دور هم جمع می شویم. به راستی انگیزه ما از شرکت در این گفتگوها چیست؟ شاید ملغمه ای از همه آن چه که گفتیم و آن چه که هنوز به آن پی نبرده ایم.

به تعبیر علامه در المیزان، مهم تر از جرم و جسم عمل، روح عمل است. روح عمل یعنی انگیزه و منطقی که در باطن هر عمل وجود دارد. کوشش بسیاری لازم است تا شاید بفهمیم در پس اعمالی که از ما سر می زند چه منطقی و چه نیت هایی نهفته است.

به همین دلیل است که گفته اند دست یافتن به اخلاص در عمل، به هیچ وجه کار آسانی نیست. اطمینان از این که کاری را - فقط و فقط - برای خدا می کنیم، هرگز به سادگی فراهم نمی شود. حدیث معاذ بن جبل را که قبلا برایتان گفته ام، خوبست دوباره به یاد آورید.

معاذ یکی از اصحاب بزرگ پیامبر است که حدیث مفصلی را از ایشان نقل می کند و راوی می گوید آن قدر که معاذ این خاطره و گفتگویش با پیامبر را برای این و آن نقل می کرد، ندیدم که قرآن بخواند. خلاصه حدیث این بود که اخلاص آدمی در اعمالی که انجام می دهد، درجات گوناگونی دارد. گاهی به سادگی می توان فهمید که یک عمل آن چنان که باید خالص نیست و به جز رضای خدا، انگیزه های دیگری هم در آن دخیل است. اما گاهی حتی فرشتگان خدا هم ناخالصی یک عمل را آن چنان که باید درک نمی کنند. چنان چه معاذ از قول پیغمبر نقل می کند، گاهی اوقات عملی بالاتر از آسمان اول نمی رود؛ گاه در آسمان دوم متوقف می شود؛ گاه در آسمان سوم؛ و بالاخره گاه می شود عملی نورانی، در مشیت صدها هزار فرشته، از آسمان هفتم هم عبور می کند اما خداوند از قبول آن سر باز می زند و به فرشتگان می گوید که آن عمل را به سر و روی صاحبش بگویند؛ چرا که او از انجام آن عمل - فقط و فقط - خدا را در نظر نداشته است. این جاست که معاذ، انگار که احساس بیچارگی کرده باشد - شاید ما هم از شنیدن این حدیث احساس بیچارگی کنیم - عرض می کند: ای پیغمبر خدا، چه کسی را یارای رسیدن به چنین اخلاصی است؟^۱

(۱) جای مولوی خالی که در آن جا خطاب به معاذ بگوید: از علی آموز اخلاص عمل

پیامبر در پاسخ می‌فرمایند رسیدن به چنین اخلاصی آسان است برای آن کسی که خدا بخواهد آسان کند. گویی پیامبر می‌خواهند نه فقط به معاذ، بلکه به همه ما بگویند که رسیدن به اخلاص در عمل، در گرو رسیدن به فنا و توحید در نظر است. یعنی همان طور که توفیق عمل خیر را باید از خود خدا طلب کرد، رسیدن به اخلاص را هم باید از خود او خواست. از دست ما که کاری ساخته نیست؛ هر چه هست اوست. به قول حافظ:

چو گفتمش که دلم را نگاه دار چه گفت / ز دست بنده چه خیزد خدا نکه دارد

اگر بفهمیم که همه چیز جلوه‌ای از اوست، دیگر به اعمال و عباداتمان کم‌ترین تکیه‌ای نخواهیم کرد؛ چه رسد به این که به خاطر عبادت‌هایمان از خداوند طلب‌کار شویم. آنگاه پیامبر به معاذ توصیه می‌کنند که زبانش را از برادران مؤمنش حفظ کند. ما برادران مؤمنان را به چه چیزی متهم می‌کنیم؟ به این که اعمال آنها بد است؟ اگر حدیث معاذ را فهمیده باشیم، می‌فهمیم که هیچ یک از اعمال ما هم - آن قدرها - اعمال خوب و خالصانه‌ای نیست. چگونه می‌توان عملی را که برای کسی جز خدا صورت پذیرفته، عمل خوبی دانست؟ پس سزاوار است زبان خود را از بدگویی نسبت به دیگران نکه داریم.

در این مقوله روایات زیادی هست. مثلاً گفته‌اند عده‌ای در روز قیامت مشاهده می‌کنند که برخی از کارهای نیکشان در نامه عملشان ثبت نشده است. وقتی اعتراض می‌کنند، پاسخ می‌شنوند که تو آن کارهای نیک را به این دلیل انجام می‌دادی که در میان مردم معروف شوی. اکنون نگاه کن و ببین؛ تو در دنیا معروف شدی؛ پس به همه آن چه که می‌خواستی رسیدی؛ دیگر انتظار نداشته باش در آخرت هم به چیزی بررسی؛ چون اصلاً به دنبال آخرت نبود!

یافتن منطق و انگیزه‌هایمان در زندگی، و اصلاح آنها در مسیر خالص توحیدی، اگر نگوییم همه زندگی، دست کم یکی از مهم‌ترین بخش‌های زندگی ماست. معرفت نفسی که این قدر در متون دینی مورد تأکید قرار گرفته از رهگذر همین مسیر به دست می‌آید. اگر فهمیده باشیم که رشد و کمال انسان پایانی ندارد، و اگر فهمیده باشیم که فوق‌کل‌ذی‌علیه^۱، آنگاه خواهیم فهمید که معرفت نفس و خودشناسی هم پایانی نخواهد داشت؛ درست همان طور که خالص شدن برای خدا پایانی ندارد. هر روز عمیق‌تر و دقیق‌تر شدن، هر روز چیزی آموختن، هر روز به عمق حدیثی پی بردن، هر روز با آیه‌ای از قرآن محسوس شدن، هر روز به ختمی از آیات قرآن نایل آمدن - آن چنان که سلمان فارسی به ما آموخت - و هر روز به نکته‌ای در درون خود پی بردن، یعنی به معرفت نفس عالی‌تری رسیدن و خودشناسی عمیق‌تری پیدا کردن، عین زندگی ماست.

نخست رو به خودم و سپس رو به شما می‌کنم و می‌پرسم که: علم و تفقه و خرد و تفکر، در کجای زندگی ما قرار دارد و این مفاهیم چقدر برای ما موضوعیت دارند؟ ما چقدر تشنه این مقولاتیم؟ و چقدر از فقدان آنها در زندگی خود متوحش می‌شویم؟ آیا اصلاً این فقدان را حس می‌کنیم؟ ممکن است فاصله زیادی میان ما و سیراب شدن وجود داشته باشد، اما آیا تشنگیمان را حس می‌کنیم؟ کسی که تشنگی و گرسنگی خود را حس می‌کند، شاید زنده بماند؛ اما کسی که تشنگی و گرسنگی خود را حس نمی‌کند، چه چیزی جز مرگ زودرس در انتظار اوست؟ مسیر زندگی ما، چه سمت و سویی دارد؟ اندیشه و تفکر، و مطالعه و دانش - ساده بگویم: کتاب خواندن - چقدر در زندگی ما نقش دارد؟ وقتی در باره دین حرف می‌زنیم، چقدر باور داریم که یکی از ارکان دین و دین‌داری ما، اندیشیدن و مطالعه داشتن است؟ وقتی به گناهانمان در نزد خداوند اعتراف می‌کنیم، وقتی نقایص زندگیمان را در پیش‌گاه او برمی‌شماریم، چقدر به یاد این می‌افتیم که یکی از نقایص بزرگ زندگی ما فقدان علم و اندیشه و مطالعه است؟ همه ما به فقدان جاه و مال و امکانات زندگی دنیا می‌اندیشیم، گاهی نیز به خاطر عبادت‌های ناقصمان به فکر فرو می‌رویم، اما در باره فقدان تفکر و دانش چطور؟

از ناپلئون بناپارت نقل است که خداوند دست کم یک چیز را - بی شبهه - منصفانه و به مساوات تقسیم کرده و آن عقل است؛ چرا که هیچ کس نیست که گمان کند عقلش از دیگری کم‌تر است!

اگر درست نگاه کنیم، خواهیم دید: این که ما نمی‌فهمیم عقلمان کم است، درست به این دلیل است که حقیقتاً عقلمان کم است! انسان باید خیلی عاقل باشد تا بداند که عقلش کم است! می‌خواهم بگویم همین که فقدان مطالعه و دانش را در زندگی خود حس کنیم، به مرتبه‌ای از دانش رسیده‌ایم.

^۱ (سوره یوسف آیه ۷۶)

اجازه می‌خواهم در این آغاز سال جدید، خودم را و شما را اندکی نصیحت کنم. شاید وقت آن رسیده باشد که قدر خودمان را بیش‌تر بدانیم. حضور ما در کنار یکدیگر - در طول سالیانی که جلسات گفتگوهای ما برقرار گردیده - همواره به خاطر علم و اندیشه و بر پایه تفکر و دانش بوده است. این سرمایه کوچکی نیست. کم‌ترین قدرشناسی ما از این سرمایه، اقتضا می‌کند که مراقب باشیم انگیزه‌هایمان را خالص‌تر کنیم.

شما باهوش‌تر از آنید که وقتی از ناخالصی نیت‌هایمان حرف می‌زنم، نتیجه بگیرید که باید این جلسات و این گفتگوها را رها کرد. آیا می‌توانیم نمازهایمان را به این دلیل که خالص نیست، ترک کنیم؟ به یک تعبیر - چنان چه گفتیم - هیچ کاری از کارهای ما آن چنان که باید، خالص نیست. به یک تعبیر دیگر، هیچ کاری از کارهای ما اصلاً نمی‌تواند - به طور مطلق - خالص باشد. چون نحوه وجود ما عین تحول داشتن و تکامل یافتن است؛ و این سیر در مسیری بی‌انتهای و به سوی بی‌نهایت است. پس راه مواجهه ما با نقائص وجودمان، دست از کار کشیدن نیست، بلکه جدی‌تر کار کردن است. بیاییم در باره خودمان، اهدافمان، نیت‌هایمان، اندیشه‌هایمان و دلایل حضورمان در کنار یکدیگر بیش‌تر فکر کنیم. من گمان می‌کنم اگر خوب به این موضوعات بیندیشیم، خواهیم دید که چه گوهر گران‌بهایی در کنار دست ماست؛ و ما چه بی‌خردانه این گوهر را - آن چنان که باید - ارج نمی‌نهمیم. من فکر می‌کنم حرمت این گفتگوهای ما، بسی بیش از آن است که در طول هفته ساعتی حرف بزنیم و دیگر هیچ.

گفتگوهای ما در سوره احزاب که به درخواست و یاری خود شما، شکل مقالاتی مکتوب به خود گرفت، شاهد روشنی بر حرف‌های امروز من است. بازخوردهایی که از خوانندگان این مقالات به من می‌رسد، گاه جدا تعجب مرا برمی‌انگیزد. به قول حافظ:

بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید / از یار آشنا سخن آشنا شنید

مردم ما - متأسفانه - آن چنان که باید اهل مطالعه نیستند. اما کسانی که این نوشته‌ها را خوانند - بدون استثناء - زبان به تشویق و ترغیب گشودند. شما به خاطر دارید که حضور ما در محضر سوره احزاب، در چه دوره‌ای از دوران فکری جامعه ما رخ داد. اگر کسی آن دوران را یکی از پراکندگی‌ترین و پرمغالطه‌ترین دوره‌های فکری زمانه ما بنامد، به گمان من گزاف نگفته است. بسیاری از خوانندگان، گفتگوهای ما را هم چون تک زورق قابل اعتمادی در آشوب امواج تلقی کردند. فخر نمی‌کنم، اما گمان می‌کنم گفتگوهای ما در طول سال‌ها، انبوهی از این زورق‌ها آفریده است و من می‌ترسم بدترین کار همین باشد که بگذاریم این زورق‌ها در کنار ساحل - و نه در دل دریا - خاک بخورند و آفتاب ببینند. فخر نمی‌کنم که اگر افتخاری هم باشد همه شما - و شاید بیش از من - در این افتخار شریکید. برای من افتخاری اگر باشد، همین است که در کنار شما - جماعتی از باهوش‌ترین استعدادها، کشور و بلکه جهان - قرار گرفته‌ام و صمیمانه‌ترین فهم از کتاب خدا را - با تکیه کردن به اسطوره‌هایی چون علامه طباطبایی - با شما در میان نهاده‌ام. من اگر کاری کرده‌ام - با تمام ناخالصی‌هایش - همان کاریست که مولانا در وصفش سرود:

جو غلام آفتابم هم از آفتاب گویم / نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم

جو رسول آفتابم به طریق ترجمانی / به نهان از او پیرسم به شما جواب گویم

در طول این سال‌ها من نیز سوالات - نه شما بلکه - خودم را از علامه و امثال علامه پرسیده‌ام و صمیمانه و صادقانه با شما در میان نهاده‌ام؛ شما که جمعی از موفق‌ترین دانشجویان و فارغ‌التحصیلان دانشگاه‌های ایران و جهان بوده‌اید و هستید. می‌دانم که کار ما نقائص فراوانی داشته و مهم‌ترین آن خالص نبودن من است. این را از سر تعارف نمی‌گویم. ولی با این همه، فکر می‌کنم ناشکری باشد اگر نگویم که بودن ما در کنار یکدیگر - آن هم به خاطر دانش و اندیشه دینی - تا چه حد ارزشمند و پربهاست. اگر چیزی در روابط ما ناقص است - که حتماً هست - و اگر خلوص ما کامل نیست - که حتماً نیست - باید اصلاح شود. اما نمی‌توان - و نباید - چشم بر روی جواهرات گران‌قدری که در دستان خود داریم، ببندیم.

این جا آفریقای شمالیست. منظورم مصر و مراکش نیست، منظورم خیابان جردن است. همه اهل تهران می‌دانند که بسیاری از جوانان هم سن و سال شما، عصر پنج‌شنبه در این خیابان‌ها چه می‌کنند. اما من و شما سال‌هاست که در گوشه‌ای از این آفریقا، درست در کمرکش نیلوفر، دور هم جمع می‌شویم تا در باره قرآن حرف بزنیم. آیا این ارزشمند نیست؟ خدایا، چگونه می‌توانیم ترا بر این نعمت‌های بزرگت سپاس گویم. خدایا هر چه

داریم از توست و هر چه نداریم، از بی‌لیاقتی ماست؛ اما خدایا، آیا اجازه نداریم به خاطر این نعمتی که ما داده‌ای، به خود ببالیم؟

دوستان خوبم، این حرف‌ها را نزد ما - خدای ناکرده - به خود غره شوید. این حرف‌ها را زدم چون بهار بود؛ چون نخستین جلسه درس ما در سال جدید بود. این حرف‌ها را زدم تا خودمان را کمی جدی‌تر بگیریم. بهار وقت شکفتن دو باره آرزوهاست. بهار وقت جوانیست، وقت امید است، وقت قوت گرفتن برای خیز برداشتن به سوی آرمان‌هاست. با حافظ هم‌نوا شویم که گفت:

بهار و گل طرب‌انگیز گشت و توبه‌شکن
به شادی رخ گل بیخ غم ز دل برکن

و اجعلنی من ورثه جنه النعیم (۸۵) و اغفر لابی انه کان من الضالین (۸۶) و لاتخزنی یوم یبعثون (۸۷) یوم لاینفع مال و لابنون (۸۸) الا من اتی الله بقلب سلیم (۸۹)

و قرار ده مرا از وارثان بهشت پر نعمت (۸۵) و پیامرز پدرم را، همانا که او از گم‌راهان بوده است (۸۶) و خوارم مگردان در روزی که برانگیخته می‌شوند (۸۷) روزی که نفعی نمی‌رساند مال و نه فرزندان (۸۸) مگر آن کس که در آید خدا را با قلبی بسیار سالم (۸۹)

بحث ما در اطراف دغدغه‌های فطری ابراهیم برای فلسفه زندگی و دعوت‌های برخاسته از این دغدغه‌ها بود. دیدیم که ابراهیم در حالی که در باره اندیشه توحیدیش با مشرکان محاجه سنگینی می‌کرد، ناگهان وقتی سخن به ذکر رب رسید، روی از مخاطبان گرداند و با تمام وجودش متوجه رب شد. گفت: رب هب لی حکما و الحقنی بالصالحین و اجعل لی لسان صدق فی الاخرین. در باره معنای حکم و ملحق شدن به صالحان و نیز در باره آرزوی ابراهیم برای داشتن یک زبان گویا در میان دیگران، حرف‌هایمان را زدیم.

دیدیم که داشتن حکم و حکمت، یکی از ویژگی‌های مهم دعوت انبیاء در سراسر تاریخ بوده است. حکمت هم‌چنان که بارها گفتیم، عبارت است از اندیشه‌هایی که در نهایت استحکام و خلل‌ناپذیریست. اندیشه‌هایی که هیچ سستی و رخنه‌ای در آن راه ندارد. انسان حکیم، انسانی است که تفکر محکمی دارد. یعنی افکار و اندیشه‌های او بر پایه‌های محکمی بنا شده و رخنه و شکافی در آن مشاهده نمی‌شود. به بیانی رساتر، در افکار او و بلکه در همه زندگیش، هیچ تعارضی نمی‌توان یافت. هیچ جایی از افکار و زندگیش با جای دیگر آن در تناقض نیست. تعارض و تناقض مانند شکاف و رخنه‌ایست که زندگی ما را سست و متزلزل می‌کند. درست مثل دیواری که شکافی در آن است و به اندازه کافی محکم و یک پارچه نیست، انسانی که حکیم نباشد، بخش‌هایی از زندگی و تفکراتش با بخش‌های دیگر آن، هم‌خوانی ندارد. اما موجودی که حکیم است، در سراسر زندگی و اندیشه‌هایش، نوعی سازگاری و یک‌پارچگی دیده می‌شود.

قبلا برایتان گفته‌ام، وقتی مسلمانان با دانش فلسفه آشنا شدند، نام حکمت را بر روی آن گذاشتند. صرف نظر از این که این نام‌گذاری تا چه حد درست بوده است، می‌توان حدس زد که مسلمانان احساس کرده بودند دانش فلسفه نیز تلاشی است برای دست یافتن به اندیشه‌هایی محکم و خلل‌ناپذیر.

به هر شکل، از مجموعه آیات قرآن می‌توان فهمید که دعوت دینی دعوتی است محکم که انسان‌ها را به سوی تفکراتی حکیمانه فرا می‌خواند. پایه‌های دعوت دینی بر روی ظن و گمان و احتمال و شاید و اما و اگر، بنا نمی‌شود. اگر قرار است مانند انبیاء دعوت کنیم، باید برای درستی سخنانمان دلایل محکمی در دست داشته باشیم. باید به سراغ مبانی و ریشه‌ها برویم و از آن جا فلسفه زندگی خود را بنا کنیم.

اگر دعوت ما حکیمانه باشد، هیچ کس رخنه‌ای در آن نخواهد دید. در این صورت دعوت ما ریشه در اعماق وجود ما خواهد داشت. بلکه از این هم بالاتر، دعوت کردن ما عین زندگی کردن ما خواهد بود. اگر حکیم باشیم، دعوت کردن ما نه برای مال خواهد بود و نه برای مقام و آبرو. ما دعوت می‌کنیم چون باید دعوت کنیم. دعوت می‌کنیم چون فلسفه زندگی ما چنین اقتضا می‌کند. دعوت می‌کنیم چون رب را یافته‌ایم. این است که می‌بینید سخن گفتن ابراهیم با مردم، دقیقا در مسیر سخن گفتنش با رب است. به همین دلیل، درست در میانه گفتگوهایش با مردم، رو به سوی خداوند کرده با او مناجات می‌کند.

اگر چنین دعوت حکیمانه‌ای داشته باشیم، دیگر هرگز از تنهایی خود نخواهیم هراسید. درست مثل ابراهیم. به این کلام ابراهیم دقت کنید: **و اجعل لی لسان صدق فی الاخرین**. از این جمله می‌توان فهمید ابراهیم با مردمی روبه‌رو بود که حتی به یک نفرشان هم امید نداشت لسان صدق او باشند. از این رو بود که آرزو داشت شاید لسان صدقی در میان دیگران پیدا کند. انگار با خودش - و با خدای خودش - می‌گفت این جماعت اصلا حرف مرا نمی‌فهمند. شاید در آینده، کسانی پیدا شوند که حرف دل مرا - آن چنان که باید و شاید - درک کنند؛ اما امروز هیچ کس، هیچ کس را پیدا نمی‌کنم که زبان گویای من شود. این احساس تنهایی - البته - باعث نشد که ابراهیم در دعوتش - حتی اندکی - احساس ضعف و سستی کند. چون دعوتش حکیمانه بود و به خاطر حکمتش احساسی شجاعانه داشت.

آیا احساس ابراهیم - برای ما - احساس آشنایی نیست؟ شما را نمی‌دانم، ولی من وقتی که می‌بینم ابراهیم چنین حسی در درونش داشته، به او احساس نزدیکی بیش‌تری می‌کنم. ما نیز گاهی وقت‌ها، مخصوصاً هنگامی که حس می‌کنیم حرف عمیقی در دل داریم، با کسانی مواجه می‌شویم که - به رغم سر دادن شعارهای فراوانی در باره آزادی اندیشه و بیان - حتی حاضر نیستند به حرف‌های ما درست گوش کنند.

ابراهیم به ما می‌گوید که در مسیر دعوت می‌توان همین قدر - و خیلی بیش‌تر از این‌ها - تنها و بی‌هم‌زبان بود.

در کلام ابراهیم تعبیری وجود دارد که نشان می‌دهد دعوت او تا چه حد ریشه در اعماق وجود او داشته است. یکی از آنها، جمله **و اجعلنی من ورثه جنه النعیم** است. این جمله در دنباله گفتگوی ابراهیم با خداوند است و یعنی خدایا مرا از وارثان بهشت پرنعمت قرار بده.

قبل از هر چیز اجازه دهید این سؤال را مطرح کنیم که: **چرا ابراهیم از بهشت رفتن خود با تعبیر وارث بهشت شدن یاد می‌کند؟** البته این فقط ابراهیم نیست که چنین تعبیری را به کار می‌برد. خود قرآن نیز در باره بهشت رفتن مؤمنان همین تعبیر را دارد. از همین جا نیز می‌توان جهان‌بینی عمیق ابراهیم را دریافت. ابراهیم صدها سال پیش از نزول آخرین و کامل‌ترین دین الهی برای بشر، حرف‌ها و تعبیری دارد که خود خداوند بعدها در قرآنش همان حرف‌ها و تعبیر را به کار برده است. در سوره مؤمنون وقتی سخن از رستگاری و فلاح مؤمنان می‌رود - **قد افلح المؤمنون**^۳ - در نهایت می‌فرماید **اولئک هم الوارثون، الذین یرثون الفردوس هم فیها خالدون همانانند که وارثانند، کسانی که به ارث می‌برند بهشت را و آنها در آن جاودانه‌اند**^۴. چرا قرآن رسیدن به بهشت را، به ارث بردن بهشت خوانده است؟

برای پاسخ به این سؤال اجازه دهید ابتدا سؤال دیگری را بپرسیم. ارث یعنی چه؟ و چه وقت صحیح است که از این تعبیر استفاده شود؟

اگر چیزی در مالکیت کسی باشد و آن کس نه از سر اختیار و اراده خودش - بلکه به دلیلی طبیعی مثل مرگ یا جنون - این مالکیت را از دست داده و آن مال به دیگری برسد، در این صورت می‌گوییم آن مال به ارث رسیده است. علامه می‌فرماید **نکته اصلی در ارث این است که چیزی در اختیار کسی باشد و سپس از اختیار او خارج شده در اختیار دیگری قرار بگیرد. از این رو اگر چیزی در اختیار و در دست‌رس همگان باشد و سپس از اختیار عده‌ای خارج شده و تنها در اختیار عده خاصی باقی بماند، باز هم می‌توان گفت که به ارث رسیده است**. بهشت دقیقاً چنین وضعیتی دارد. چرا که بهشت در دست‌رس همگان است. یعنی همه انسان‌ها می‌توانند به بهشت بروند و اساساً همه انسان‌ها به خاطر فطرتشان بهشتی هستند. اما در نهایت عده‌ای از افراد بهشت را از دست داده و تنها عده خاصی باقی می‌مانند که بهشت در اختیارشان قرار می‌گیرد. بنابراین اهل بهشت به منزله وارثان بهشتند.

وقتی از بهشت به عنوان ارث و میراث نام برده می‌شود، غرض اصلی این است که به یاد داشته باشیم بهشت در دست‌رس همگان بوده اما عده‌ای آن را از کف می‌دهند. این جمله در میان کلام ابراهیم معنای خاصی پیدا می‌کند. ابراهیم می‌خواهد بگوید

^۳ سوره مؤمنون آیه ۱

^۴ سوره مؤمنون آیات ۱۰ و ۱۱

اگر به عمق دعوت من نگاه کنید، ماجرا ماجرای بهشت و جهنم است. بهشتی که همه می‌توانند وارد آن شوند اما عده‌ای آن را از دست خواهند داد. اما من می‌خواهم جزو وارثان بهشت باشم نه جزو از دست دهندگان آن. غایت دعوت من بهشت و جهنم است. اگر به دعوت من پاسخ مثبت دهید بهشت در انتظار شماست و الا جهنم.

خوب به این نکته توجه کنید. هر جا به راستی پای بهشت و جهنم در میان باشد، دیگر به هیچ قیمتی نمی‌توان مسئله را سرسری گرفت. اگر به راستی بهشتی و جهنمی وجود داشته باشد، و اگر تصمیم ما منجر به از دست دادن یا به دست آوردن بهشت شود، دیگر چه چیزی می‌تواند جلودار ما در این تصمیم شود؟ آیا چیزی دوست داشتنی‌تر از بهشت متصور است تا به خاطر آن از تصمیمان صرف نظر کنیم؟ و آیا چیزی ترسناک‌تر از جهنم وجود دارد که از ترس آن حاضر شویم به جهنم فرو رویم؟ دعوتی که بر این پایه استوار باشد، محکم‌ترین دعوت‌ها خواهد بود؛ و انسانی که به چنین نقطه‌ای رسیده، نه اهل معامله خواهد بود و نه اهل ترس و وحشت از تنهایی. چنین انسانی در زمره شجاع‌ترین شجاعان قرار خواهد گرفت. هر کس دوست دارد شجاع‌تر از پسر شجاع باشد، راهش این است.

به راستی که شجاعت، متاع گران و کمیابی است. بارها برایتان گفته‌ام که اگر می‌خواهید مقدار شجاعت خود را بسنجید، ببینید چقدر می‌توانید در برابر یک اجتماع مبتلا به بیماری جو زدگی، مقاومت کنید. انجام این آزمایش، در زمان ما، دست کم از یک نظر، کار آسانی است. چرا که به گمان من، بیماری جو زدگی یکی از بیماری‌های رایج - و مسری - جامعه ماست. یعنی اغلب اطرافیان ما به این بیماری مبتلایند. بنابراین به آسانی قادر خواهید بود شجاعت خود را به آزمون گذاشته ببینید تا چه حد در برابر جو زدگی‌ها تاب مقاومت دارید.

جو زدگی یعنی تن دادن به سخنانی که اگر اندکی در آنها تأمل کنید، می‌بینید که به هیچ‌وجه سخنان محکم و مستدلی نیستند. پس چرا به آنها تن می‌دهیم؟ مهم‌ترین دلیل این است که عده زیادی از اطرافیان ما همین حرف را می‌زنند. جالب‌ترین قسمت ماجرا - برای همه کسانی که به تحلیل‌های فلسفی علاقه‌مندند - این است که اغلب اطرافیان ما دقیقاً به این دلیل فلان حرف را می‌زنند که اغلب اطرافیان همین حرف را می‌زنند. پارادوکس را می‌بینید؟

البته این تنها عامل جو زدگی نیست. گاهی وقت‌ها - و شاید بسیاری از اوقات - سخن گفتن ما نه به خاطر بیان حقیقت که به خاطر منفعت یا چیزهایی از این قبیل است. خیلی وقت‌ها از گفتن حقیقت صرف نظر می‌کنیم چون به نفع ما نیست. خیلی وقت‌ها از گفتن حقیقت سر باز می‌زنیم چون خجالت می‌کشیم. خیلی وقت‌ها اصلاً به عمق و استحکام دلایلی که برای یک حرف بیان می‌شود توجه نمی‌کنیم، چون برایمان اهمیتی ندارد. وقتی همه یک حرفی را می‌زنند، چرا باید در باره درستی و نادرستی آن زیاد کنکاش کنیم و برای خودمان دردسر بیافرینیم؟ مگر مرض داریم که در برابر اکثریت بایستیم و از آنها دلیل و استدلال طلب کنیم؟

حتما شما هم مثل من، بارها با جوی مواجه شده‌اید که علیه کسی - مثلاً یک مقام سیاسی - حرف‌هایی می‌زنند که به راستی برای اثبات آنها هیچ مدرک و سند قابل اعتمادی در دست ندارند. در این حال چه می‌توان کرد؟ آیا از آنها دلیل بخواهیم؟ حتماً می‌دانید که این کار چقدر سخت است. اگر چنین کنید، به احتمال فراوان، متهم خواهید شد که از آن مقام سیاسی منفعتی به شما رسیده است. به محیط‌های روشنفکری و دانشجویی نگاه کنید. اساساً جو اقتضا می‌کند که نسبت به حکومت موجود، موضع منتقدانه‌ای داشته باشید. مهم نیست که حقیقت چیست. مهم نیست که انصاف چه چیزی را اقتضا می‌کند. مهم این است که همیشه نسبت به حکومت موضع تند و منتقدانه‌ای داشته باشیم. اگر حکومت کسی را دست‌گیر کند، فوراً - بدون هیچ تحقیق و تفحصی - فتوا می‌دهند که حکومت را باید قیمة قیمة کرد و شخص دست‌گیر شده را حلوا حلوا. تقریباً هیچ کس کاری ندارد که آن شخص واقعا کیست و چه می‌گوید. فتوا چنین است، چون جو اقتضا می‌کند.

واضح است که من نمی‌خواهم همه منتقدان حکومت را به بی‌انصافی متهم کنم. هم چنان که نمی‌خواهم بگویم همیشه باید از حکومت طرف‌داری کرد. فقط می‌خواهم بگویم برای جو زده نبودن باید شجاعت و حکمت داشت؛ و این دو، کالای ارزان و فراوانی نیستند.

برای به دست آوردن شجاعت و حکمت - آن چنان که ابراهیم داشت - باید در فلسفه زندگی غور کرد؛ باید به رب اندیشید؛ و باید خود را میان بهشت و جهنم دید.

در غیاب حکمت و شجاعت، کار بشر به جایی می‌رسد که می‌توان هنگام نظرسنجی از او، برایش نظرسازی کرد. هر نظرسنجی، در واقع نوعی نظرسازی هم هست؛ این شعار مشهورترین مؤسسات نظرسنجی دنیاست. در چنین فضایی، سخن گفتن از دمکراسی - به عنوان تنها چاره بیچارگی برای برخی تصمیم‌گیری‌ها - شاید سخن معقولی باشد که به گمان من هم هست. اما سخن گفتن از دمکراسی - به عنوان یکی از اصیل‌ترین ارزش‌های انسانی - بدون شک به یک جوک^۹ شبیه‌تر است.

همین آقای دکتر سروش - که امروز جوک‌های فراوانی مشابه این، از او شنیده می‌شود - یک روز بر سر کلاس درسی که من نیز در آن حضور داشتم، ماجرای را تعریف کرد که شنیدنیست.

می‌گفت من شاهد آزمایشی بودم که در آن عده‌ای - مثلاً ده نفر - را به طور تصادفی انتخاب می‌کردند و به آنها می‌گفتند در دریچه‌ای نگاه کنید و ببینید چه رنگی را می‌بینید. به نه نفر از این ده نفر قبلاً گفته بودند که شما - مثلاً - رنگ قرمز را مشاهده خواهید کرد اما بگویید که رنگ آبی را مشاهده کرده‌اید. فقط با نفر دهم این تباری صورت نگرفته بود. وقتی از نفر دهم سؤال می‌شد شما چه رنگی را در این دریچه مشاهده می‌کنید، درصد بسیار بالایی از آنها با این که رنگ قرمز را می‌دیدند اما مثل نه نفر قبلی می‌گفتند ما هم رنگ آبی را مشاهده می‌کنیم!! در واقع، این افراد سعی می‌کردند خود را هم‌رنگ جماعت کنند و در این راه حتی از واضح‌ترین دانسته‌های خود به صورت ناخودآگاه - یا خودآگاه - چشم می‌پوشیدند. شاید حتی به خودشان هم دروغ می‌گفتند!

حالا شما بیابید و در این فضایی که القائات تبلیغاتی قادر است شما را حتی نسبت به آن چه که با چشمان خودتان دیده‌اید به تردید افکند، دائم دم از دمکراسی بزنید. بله! باز هم می‌گویم: در بسیاری از موارد، چاره‌ای نیست جز این که از دمکراسی و رأی اکثریت کمک بگیریم. اما فرق است میان تن دادن به دمکراسی از سر ناچاری و میان ترویج دمکراسی به عنوان یک ارزش اصیل و ذاتی. حکمت یک ارزش اصیل است، شجاعت یک ارزش اصیل است، اما دمکراسی؟

اگر آن نفرات دهم آزمایشی که آقای سروش توضیح دادند، کمی حکمت و شجاعت داشتند، شاید جواب آزمایش چیز دیگری از آب درمی‌آمد.

حافظ به ما آموخته که حکیم باشیم؛ آن جا که گفت

جهانیان همه گر منع من کنند از عشق
من آن کنم که خداوندگار فرماید

و نیز آن جا که گفت

نرگس ار لاف زد از شیوه چشم تو مرنج
نروند اهل نظر از پی نابینایی

و به همین ترتیب، به ما آموخته که شجاع باشیم؛ آن جا که گفت

دوست گو یار شو و هر دو جهان دشمن باش
بخت گو پشت مکن روی زمین لشگر گیر

و نیز آن جا که گفت

گرم صد لشگر از خوبان به قصد دل کمین سازند
بحمد الله و المنه بتی لشگرشکن دارم

رئیس مذهب ما، امام جعفر صادق - علیه السلام - به یکی از یاران خود فرمودند اگر می‌دانی که در دست تو گردویی است، حتی اگر همه مردم گفتند که جواهری در دست داری، تو خودت می‌دانی که فقط گردویی در دست توست؛ و اگر

^۹ Joke یعنی همان لطیفه خودمان اما کمی بامزه‌تر!

می‌دانی که در دست تو جواهری است، حتی اگر همه مردم گفتند که گردویی در دست توست، تو خودت می‌دانی که جواهری در دست داری. انگار امام ما امروز - در این قرن بیستم - در کنار ما نشسته‌اند و به ما می‌گویند باید حکیمانه زندگی کنیم. در غیاب حکمت و شجاعت ناشی از آن، دور نیست که جواهری گردو خوانده شود و گردویی جواهر، تنها به این دلیل که افکار عمومی چنین چیزی را می‌پسندد! باز هم به قول حافظ

همای گو مفکن سایه شرف هرگز
در آن دیار که طوطی کم از زغن باشد

برای هزارمین بار تکرار می‌کنم. من نه مخالف دمکراسی هستم و نه طرف‌دار اکثریت‌ستیزی. تنها حرف من این است که دمکراسی نه ملاک حق و باطل است و نه لزوماً ما را به مسیری درست می‌برد؛ هر چند، گاه بهترین و تنها روشی است که می‌توان بر پایه آن تصمیم‌گیری کرد.

هرگز نمی‌توانیم به استناد رأی اکثریت، حرفی را حقیقت بدانیم. برای کشف حقیقت باید تابع دلیل منطقی بود نه تابع رأی مردم. دمکراسی - تنها و تنها - یک روش تصمیم‌گیری جمعی است که در محدوده معینی قابل اجراست. از کسانی که برای دمکراسی محدوده معینی نمی‌شناسند، سؤال کنید: آیا حضری بر اساس رأی مردم دست به کاری بزنی که یقین داری تو را به آتش جهنم خواهد سپرد؟ آیا حضری بر اساس دمکراسی کاری کنی که یقین داری بهشت را از کف تو خواهد ربود؟

تازه، حتی زمانی که دمکراسی را به عنوان یک روش محدود در تصمیم‌گیری جمعی به کار می‌بریم، نباید فراموش کنیم که خود ما هم یک رأی دهنده هستیم مثل بقیه رأی دهندگان دیگر. دست کم همان قدر که ممکن است حق با دیگران باشد، ممکن است حق با ما هم باشد. هر چند به حرف اکثریت عمل می‌کنیم، اما این بدان معنا نیست که اکثریت لزوماً تصمیم درستی گرفته است. ممکن است روزی معلوم شود که حق با اقلیت بوده است.

کسانی که عادت دارند هم‌رنگ جماعت شوند، کسانی که وقتی در اقلیت قرار می‌گیرند - به نوعی - خودشان را سانسور می‌کنند، در یک کلام، کسانی که مثل اغلب اطرافیان ما، از حکمت و شجاعت خالی هستند، بدترین شهروندان برای یک جامعه دمکراتیک به شمار می‌آیند. این‌ها باعث می‌شوند دمکراسی ما هم یک دمکراسی تقلبی شود. بی جهت نبوده که در اکثریت قریب به اتفاق دمکراسی‌های تاریخ، پول و تبلیغات نقش کلیدی یافته‌اند. باز بی جهت نیست که در اکثر دمکراسی‌های جهان، لحظاتی فرا می‌رسد که فاحشگان و روسپیان، نقش تعیین کننده‌ای پیدا می‌کنند.

بگذریم. از بحث خودمان کمی دور افتادیم. ابراهیم در ادامه سخنانش با خداوند گفت و اغفر لابی انه کان من الضالین یعنی و پیامر از برای پدرم همانا که او از گم‌راهان است.

ماجرای ابراهیم و پدرش ماجرای بسیار تأمل‌برانگیزی است. حتماً می‌دانید که بر اساس روایات ما، این پدری که قرآن از او یاد می‌کند، پدر حقیقی ابراهیم نبوده بلکه عموی او بوده است. در زبان عربی وقتی کسی را والد می‌خوانیم، یعنی این که این شخص پدر حقیقی آن فرزند است. اصطلاحاً، فرزند از صلب او بیرون آمده است. اما وقتی به کسی اب گفته می‌شود منظور اصلی این است که این شخص سرپرست و قیم آن فرزند است، حتی اگر پدر حقیقی او نباشد. به عبارت دیگر، اب یعنی پدر عرفی، و والد یعنی پدر حقیقی. به هر شکل، پدر عرفی ابراهیم - یعنی آزر، همان کسی که ابراهیم او را در این آیه ابی خوانده است - یکی از مشرکان بسیار متعصب بوده و به شغل بت‌سازی نیز اشتغال داشته است. قرآن در آیات متعددی گفتگوهای - و بهتر بگوییم، مشاجرات و محاجه‌های - ابراهیم را با پدرش شرح داده است. از آیات قرآن چنین فهمیده می‌شود که ابراهیم هر چند اختلافات شدیدی با پدرش داشته اما سخت به او علاقه‌مند است. او با دل‌سوزی و صمیمیتی مثال زدنی در آرزوی هدایت یافتن پدر خویش است. حتی زمانی که پدر ابراهیم او را از خودش طرد نموده و تهدید می‌کند که ابراهیم را در آتش خواهد افکند، باز هم ابراهیم با مهربانی خاصی با او سخن می‌گوید: سلام عليك ساستغفر لك مرهبي سلام بر تو به زودی از رب خود برای تو طلب آمرزش خواهم کرد^۱. سلام بر تو یعنی من هرگز نمی‌خواهم هیچ آزار و اذیتی از جانب من بر تو فرود آید. من اگر با تو مشاجره می‌کنم، و اگر با اصرار دعوت می‌کنم، نه در صدد تحقیر تو هستم و نه می‌خواهم تو را به اسارت درآورم. من دوستت دارم و درست به همین دلیل است

^۱ سوره مریم آیه ۴۷

که به سوی حقیقت دعوت می‌کنم. این دعوتی است از سر محبت و برآمده از عمق جان. دعوتی که حکیمانانه باشد، دعوتی که به خاطر بهشت و جهنم صورت گرفته باشد، دعوتی که ریشه در فلسفه زندگی داشته باشد، باید هم همین طور باشد.

نگاه ما به دعوت دیگران باید چنین نگاهی باشد؛ نگاهی از اعماق هستی ما. اگر چنین نگاهی به دعوت‌گری خود داشته باشیم، حتی اگر روزی مجبور شویم در راه دعوت خود کسی را به قتل برسانیم، باز هم از سر محبت و دوستی خواهد بود. درست مثل پیغمبر ما - که به تعبیر قرآن *مرحمة للعالمین*^۷ - بود اما به ناچار با بعضی از نزدیکان خود می‌جنگید. درست مثل علی بن ابی طالب - علیه السلام - که اگر چه خیلی‌ها را کشت، اما حتی برای لحظه‌ای و حتی به اندازه ذره‌ای، خصومت شخصی در دلش نبود.

دعوت‌گر توحیدی، وقتی کسی را دعوت می‌کند انگیزه تحقیر کردنش را ندارد. نمی‌خواهد بگوید تو احمق و گمراهی و من هدایت یافته و باهوشم. او حتی اگر کسی را بکشد به خاطر کینه‌های شخصی نیست. بلکه از آن روست که گاه راهی به جز جنگیدن وجود ندارد. همان خدایی که ما را آفریده و به تمام زوایای هستی ما آگاه است، همان خدایی که آفریننده همه محبت‌ها و مهربانی‌هاست، گاهی به ما دستور می‌دهد بجنگیم. همان خدایی که همه محبت‌های عالم جلوه کوچکی از محبت‌های اوست، گاه به ما می‌گوید که دیگر هیچ امیدی برای هدایت و آموزش بعضی از انسان‌ها وجود ندارد. اگر خدا چنین خبری، یا اگر چنان دستوری دهد، دیگر بی‌معناست که بخواهیم از خشونت دست بکشیم یا باز هم به دنبال هدایت و آموزش کسی باشیم. ابراهیم تا جایی توانست پدرش را دعوت کرد. وقتی دعوت را کاملاً بی‌فایده دید، باز هم ناامید نشد و تا جایی که توانست برای پدرش دعا کرد. بالاخره زمانی رسید که برایش محرز شد پدرش - به طور قطع - اهل جهنم است و دیگر محبت پدری و فرزندگی در مسیر محبت رب نیست. این جا بود که حتی از دعا کردن برای پدر هم دست کشید: *وماکان استغفار ابراهیم لایبیه الا عن موعده وعدها ایاه فلما تبین له انه عدو لله تبرأ منه ان ابراهیم لاه حلیم* و نبود استغفار ابراهیم برای پدرش مگر از سر وعده‌ای که داده بود؛ پس بالاخره، آن جا که برایش روشن شد او دشمن خداست، از او تبری جست؛ همانا که ابراهیم دل‌سوزی بردبار بود.^۸

تبری ابراهیم را از پدر شوخی نگیرید. ابراهیم با عظوفتی بی‌نظیر همیشه نگران پدر بود. به پدر وعده داده بود که از رب برای او طلب آموزش کند - *ساستغفر لکم ربی* - و هیچ وقت این وعده‌اش را فراموش نکرده بود. در اغلب آیاتی که وصف ابراهیم آمده، اشاره‌ای به دل‌سوزی او برای پدر و دعاهایی که برای پدر داشت، به چشم می‌خورد. این نیز نشانه‌ای دیگر از اخلاق فطری ابراهیم است. در همین آیات *سورة شعراء* هم می‌بینید که ابراهیم محبت پدر و فرزندگی را فراموش نکرده است: *و اغفر لابی انه کان من الضالین*. اما وقتی برایش محرز شد که پدرش دشمن خداست، به یک باره از او تبری جست. یعنی گفت من دیگر با او و از او نیستم؛ تو گویی دیگر هیچ ارتباطی میان ابراهیم و پدرش وجود نداشت. برای ابراهیم - باز به خاطر اخلاق فطریش - همه چیز در دل توحید و در ذیل توحید معنا می‌شد و - چنان چه قبلاً توضیح دادیم - فلسفه زندگی توحیدی ابراهیم، چاره‌ای جز این باقی نمی‌گذاشت.

من وقتی وضعیت امروز خودمان را با آیات قرآن مقایسه می‌کنم غرق در حیرت می‌شوم. قرآن از ما می‌خواهد که حتی علقه‌های خانوادگی را در مسیر توحید قرار دهیم؛ چه رسد به علقه‌های سیاسی و حزبی. اما اغلب ما توحیدمان را در جهت علقه‌های حزبی قرار می‌دهیم! خداوند در قرآنش به ما خطاب کرده می‌گوید *یا ایها الذین امنوا لاتخذوا اباکم و اخوانکم اولیاء ان استحبوا الکفر علی الایمان و من يتولهم فاولئک هم الظالمون* ای کسانی که ایمان آورده‌اید پدران و برادران خود را دوستان خود نگیرید اگر کفر را نسبت به ایمان دوست می‌دارند و هر کس از شما که به آنها نزدیک شود پس همانا که آنانند ظالمان.^۹

دوست دارید از زبان خداوند سخنی واضح‌تر از این بشنوید؟ باشد، بشنوید: *قل ان کان اباکم و ابناکم و اخوانکم و امرؤاؤکم و عشیرتکم و اموالکم اقربتموها و تجارة تخشون کسادها و مساکن ترضونها احب الیکم من الله و مرسله و جهاد فی سبیلہ فترضوا حتی یأتی الله بامرہ و الله لایهدی القوم الفاسقین* بگو اگر پدران شما و برادران شما و همسران شما و خویشاوندان شما و سرمایه‌هایی که

^۷ سورة انبیاء آیه ۱۰۷

^۸ سورة توبه آیه ۱۱۴

^۹ سورة توبه آیه ۲۳

اندوخته‌اید و تجارتي که نگران کسادی آن هستید و مسکن‌هایی که دل بسته آنهاست، محبوب‌تر است در نزد شما از خدا و رسولش و جهاد در راه او، پس بنگرید تا خدا با امرش بر شما وارد شود و هدایت نمی‌کند خدا قوم فاسقان را^{۱۱}.

با وجود این همه آیات روشن الهی، بسیاری از ما برای جلب افکار عمومی و برای به دست آوردن چند رأی بیش‌تر، حتی از گفتن کلمه حق و از بیان شفاف آموزه‌های دینی ابا می‌کنیم. چرا بعضی از پیش‌کسوتان این انقلاب، اجازه می‌دهند اندیشه‌هایی که عمیقاً با اسلام ناسازگار است، به نام آنها و از بلندگوهای که متعلق به آنهاست، ترویج و تبلیغ شود؟ چرا اجازه می‌دهند دخترهای جوان و آرایش کرده با کلاه‌های بوقی منقش به اسم آنها، برایشان رأی جمع کنند؟ چرا برخی از انجمن‌هایی که خود را اسلامی می‌دانند، اجازه می‌دهند نامشان در کنار کسانی قرار بگیرد که در عنوانشان ملیت مقدم بر دینت قرار دارد؟ ملی - مذهبی‌ها را می‌گویم. اگر شما به بعضی از محافلی که توسط این قبیل گروه‌ها برگزار می‌شود نگاهی بیاندازید، خالی از لطف نخواهد بود. گاهی اوقات، سر و وضع افرادی که در آن شرکت می‌کنند، مرا به یاد مراسم اهدای جوایز اسکار می‌اندازد.

نه خیال کنید آن قدر احمق شده‌ام که بخواهم فقط به نام و عنوان و سر و وضع افراد یک گروه ایراد بگیرم. این قسمت کم اهمیت ماجراست. آن چه که مرا نگران می‌کند تفکر باطل و به تعبیری که در مباحث سوره احزاب گفتیم، کبراهای باطلیست که امروزه ترویج می‌شود.

امیدوارم کسی از من نپرسد که منظوم از این کبراهای باطل دقیقاً چیست. من درست از اولین جلسه درسمان بعد از دوم خرداد هفتاد و شش، نگرانی خودم را از بابت این کبراها بیان داشتم و بعدها در جریان گفتگوهای سوره احزاب به تفصیل در این باره حرف زدم.

به عنوان مثال، نظریه منحنج جدایی دین از سیاست، ایدئولوژی مسلم جماعت ملی - مذهبی‌هاست. پیر و مراد آنها - مرحوم مهندس بازرگان را می‌گویم که از بسیاری از اخلافش مردانه‌تر سخن می‌گفت - در اواخر عمرش به روشنی آفتاب از این نظریه دفاع کرد. هر چند قبل از آن که به صراحت آن حرف‌ها را بزند، انحطاط طرز فکر این جماعت به همان روشنی آفتاب بود.^{۱۱} شما بهتر می‌دانید: من هرگز نگفته و نمی‌گویم که باید هر کسی را که مخالف ما فکر می‌کند، دست‌گیر و زندانی کرد. هرگز نگفته و نمی‌گویم که ما حق داریم با مخالفانمان ظالمانه رفتار کنیم. من نیز معتقدم همه امور - و مخصوصاً رفتار ما با مخالفان - باید در مسیر قانون و بر پایه عدالت و انصاف صورت گیرد.

اما فراموش نکنیم که دشمن دشمن است؛ و نباید تحت عنوان قانون و عدالت، مروج اندیشه‌هایی شویم که آشکارا با دین و دینت ما در تقابل است. نباید به اسم آزادی بیان، خودمان را در قبال حرف‌های باطلی که ترویج می‌شود، بی‌تفاوت حس کنیم. اگر تمام کسانی که به مبانی فکری این جمهوری معتقدند، رفتار خردمندانه‌تری در پیش می‌گرفتند، اگر برای تضعیف رقیبی که با او فکر مشترک اما سلیقه متفاوتی دارند، دست ائتلاف به سوی دشمنان فکری خود دراز نمی‌کردند، اگر بلندگوها و روزنامه‌های خود را در اختیار کسانی قرار نمی‌دادند که از اساس با مبانی فکری این جمهوری مخالفند، مطمئناً بسیاری از مشکلاتی که امروز با آنها مواجهیم اصلاً موضوعیت پیدا نمی‌کردند.

همین ملی - مذهبی‌ها، کسانی بودند که در دوران انتخابات ریاست جمهوری سال هفتاد و شش رسماً اعلام کردند که ما رأی سفید می‌دهیم. هر چند این موضع‌گیری آنها حتی به اندازه

^{۱۱} سوره توبه آیه ۲۴

^{۱۱} ما قبلاً در باره این نظریه و صوفی‌گری مدرنی که از دل آن بیرون می‌آید، به تفصیل سخن گفته‌ایم.

افتادن سوزنی در انبار کاه، تأثیری در نتیجه انتخابات نداشت^{۱۲}، اما به هر حال اعلام کردند که ما به آقای خاتمی رأی نمی‌دهیم. ولی فردای روز انتخابات را بیا و ببین. آنها تبدیل شدند به سینه‌چاک‌ترین سینه‌زنان علم آقای خاتمی! وقتی هم که دیدند آقای خاتمی به این سادگی‌ها دیانتش را به شعارهای آنها نمی‌فروشد و بر خلاف آرزوهای سکولاریستی آنها، از جامعه مدنی اسلامی سخن می‌گوید، ابتدا در روزنامه‌هایشان - که پر بود از شعار آزادی بیان و اندیشه - سخنان او را تحریف و سانسور کردند و سپس او را آماج اهانت‌های ژورنالیستی خود قرار دادند. حالا آیا سزاوار است کسانی که خود را طرفدار اسلام، طرفدار امام خمینی و طرفدار آقای خاتمی می‌دانند و همه آب‌روی سیاسی خود را از همین طریق به دست آورده‌اند، دست چپین جماعتی بگذارند؟

وقت امروزمان رو به اتمام است. اجازه دهید گفتارمان را با کلمات ابراهیم به پایان بریم. گفت و لانخزنی یوم یبعثون خدایا و مرا در روز بعثت خوار و حقیر مکن. یوم لاینفع مال و لا بنون روزی که نه مال به کسی منفعت می‌رساند و نه فرزندان آیات متعددی در قرآن هست که قیامت را به عنوان روزی که باعث ذلت و خواری بسیاری از انسان‌هاست، توصیف می‌کنند: مرنا و اتما ما وعدتنا علی مرسلک ولا نخزنا یوم القیامة انک لا تخلف المیعاد رب ما و به ما بده آن چه به ما وعده کردی بر پیام‌آورانت و خوار مگردان ما را روز قیامت؛ همانا که تو در وعدهات تخلف نمی‌کنی^{۱۳}. به نظر شما چرا چنین است؟ و چرا نگرانی بسیاری از ابرار و نیکان در باره قیامت از این خوار شدن‌هاست؟ این بحث را فعلا به خود شما واگذار می‌کنم. اما ابراهیم هم نگران همین موضوع بود. ابراهیم نگران روزی بود که لاینفع مال و لا بنون الامن اتی الله بقلب سلیم.

خواهرانم و برادرانم، به هوش باشیم. روزی می‌رسد که هر چه داریم و هر کس که با او رابطه‌ای داریم، دیگر به دردمان نمی‌خورد. تمام چاره‌جویی‌های ما در زندگی این دنیا از دو طریق صورت می‌پذیرد. یا خودمان چیزی داریم و به اتکالی آن مشکلاتمان را برطرف می‌کنیم؛ و یا با کسی مرتبطیم که قادر است مشکلات ما را برطرف نماید. روزی در پیش است که نه داشته‌های ما کاری برای ما خواهد کرد و نه ارتباطات ما؛ نه مال و نه فرزندان. اگر پدر و فرزند برای یکدیگر کاری نکنند، از دوست چه کاری برمی‌آید؟ در آن روز فقط یک چیز به کار خواهد آمد: قلب سلیم.

ما ان شاء الله در جلسات بعد در باره معنای قلب سلیم بیشتر صحبت خواهیم کرد. امروز اجازه دهید فقط یک روایت برایتان بخوانم که در کتاب کافی است و علامه نیز در المیزان آن را نقل کرده‌اند. راوی می‌گوید از امام صادق - علیه السلام - در باره قلب سلیم پرسیدیم؛ حضرت فرمودند: قلب سلیم، قلبی است که وقتی خدا را ملاقات می‌کند جز خدا در آن نباشد. با این حساب، قلب سلیم متعلق به کسانیست که با علم حضوری، خودشان را به حقیقت، جلوه خدا بدانند. تا زمانی که انسان برای موجودی، کم‌ترین استقلالی قائل است، تا زمانی که همه موجودات را جلوه خدا ببیند، هنوز نمی‌توان گفت که در قلبش چیزی به جز خدا نیست.

آیا ما این چنینیم؟ آیا ما خودمان را جلوه الهی می‌بینیم؟ یا این که، تنها چیزی که در دلمان نمی‌بینم جلوه خداست؟ آن روز فقط یک نفر در سلامت است؛ همان که قلبش در سلامت است.

سخن را با یاد بهار آغاز کردیم و با بهاریه‌ای از فرخی سیستمی به پایان می‌بریم.

بهار تازه دمید ای به روی رشک بهار	بیا و روز مرا خوش کن و نبید بیار
همی به روی تو ماند بهار دیباروی	همه سلامت روی تو و بقای بهار

^{۱۲} وزن سیاسی این جماعت بعدها در انتخابات دومین شورای شهر تهران به خوبی آشکار شد. در این انتخابات - به یمن وجود دوستان اصلاح‌طلبان - بدون هیچ نظارت استصوابی و غیر استصوابی و بدون هیچ رد صلاحیتی وارد میدان شدند. تبلیغات حزبشان و کاندیدای شهرداریشان ابرشهر تهران را از جا برداشت. نفسی را که بیست سال در سینه حبس کرده بودند به یک باره بیرون دادند و موفق‌ترین کاندیدایشان کم‌تر از ده‌هزار رأی - یا چیزی در همین حدود - به دست آورد!!

^{۱۳} سوره آل‌عمران آیه ۱۹۴

بهار اگر نه ز یک مادر است با تو چرا
 بهار تازه اگر داردی بنفشه و گل
 رخ تو باغ من است و تو باغیان منی
 غریب موی که مشک اندر او گرفت وطن
 همیشه تافته بینم سیه دو زلف تو را
 مگر که غالیه می‌مالی اندر او گه‌گاه
 نداد هرگز کس مشک را به غالیه بوی
 چو روی توست به خوشی و رنگ و بوی نگار
 ترا دو زلف بنفشه است و هر دو رخ گل‌زار
 مده به هیچ کس از باغ من گلی زنهار
 غریب روی که ماه اندر او گرفت قرار
 دلم ز تافتنش تافته شود هم‌وار
 وگرنه از چه چنان تافته است و غالیه‌بار
 مده تو نیز ترا مشک و غالیه به چه کار

و الحمد لله و صلی الله علی محمد و آله

حلقه مطالعات فلسفه و اندیشه اسلامی

پیر محمد زرمغانی

۸۰/۱/۲۳

۱۷ محرم / ۱۴۲۳